

به نام خدا

باز فہمی دین از پنجرہ عقل (۱)

اندر روش و منش نواندیشان و روشنفکران دینی (۱)

دکتر مهدی ایرانمنش

در میان نواندیشان و روشنفکران دینی علیرغم اختلاف نظرهایی که دارند، می‌توان مشترکات بسیاری نیز یافت. این مشترکات چه هستند؟ در این سلسله نوشتار سعی می‌کنم برخی از این مشترکات را از منظر خود تبیین نمایم: بررسی این مشترکات چه از منظر روش و شیوہ دین شناسی و چه از منظر منش و سلوک رفتاری و اخلاقی حائز اهمیت است. هر چند این روش و منش بی جهت در کنار یکدیگر نمی‌نشینند، و در حقیقت نوعی سازگاری بین آن دو وجود دارد. به بیان دیگر هم اتخاذ روش‌های خاص، منش خاصی را در آدمیان ایجاد می‌کند و هم منش و سلوک اخلاقی و عقلانی آنان، به اتخاذ روش‌هایی خاص منجر می‌شود.

آنان می‌گویند شایسته و بلکه واجب است قدم‌های اولیه در دین شناسی و دین داری استوار برداشته شوند و گرنه دین می‌تواند به پوستینی وارونه و ترسناک تبدیل شود و فرسنگها از اصل خود دور بیفتد و به جای جاذبه دائماً بر دافعه آن افزوده گردد.

پیر رنگ شدن رفتارهای آیینی، مناسکی و تکلیفی، و غفلت از اخلاق، حقوق انسانی و سایر وجوه عقلی و معرفتی، سبب شده که دینداری در برخی افراد رشدی نامتوازن، کاریکاتورگونه و گاه تناقض‌آلود یابد. تا آنجا که اندیشه و قول و فعل آنان به سه‌گانه‌ای نا همسو، ناسازگار و دو به دو متناقض مبدل گشته است. بد نیست در اینجا از منظر آسیب شناسی به مواردی از این ناسازگاری بین اندیشه و قول و فعل برخی از دینداران توجه کنیم:

۱- آنان رعایت «حق الناس» را دستور دینی می‌دانند و در عین حال «حقوق بشر» را محترم نمی‌شمرند.

۲- نزدیکی به خدای رحیم را هدف خود معرفی می‌کنند، در حالی که از رحم و شفقت بر هم‌نوع بهره‌چندانی نبرده‌اند.

۳- عقل را بهترین مخلوق خداوند معرفی می‌کنند، اما با آن دوستی نمی‌ورزند.

۴- انتظار دارند خداوند حتماً هوای آنها را داشته باشد، هر چند حق با دیگران باشد. در عین حال خداوند را هم عادل می‌دانند!

۵- در کتاب آسمانی‌شان می‌یابند که دانایان و نادانان یکسان نیستند. اما گویی تنها تبلیغ و معرفی این ارزش را از آن جهت که مورد توجه دین است، وظیفه خود می‌دانند و بالاستقلال برای آن اهمیتی قائل نیستند. بدتر اینکه گویی اگر خود بهره‌چندانی از دانایی نداشته باشند، چندان اهمیتی ندارد و تنها انتساب آنان به دینی که مؤید ارزش دانایی است را کافی می‌دانند.

۶- می‌گویند دین من از نظافت، زیبایی، آراستگی، متانت و ادب و ... چه‌ها که نگفته است و می‌کوشند در این معرفی ظاهری، چیزی کم نگذارند، اما لحظه‌ای نمی‌اندیشند که خودشان چقدر به این اوصاف آراسته‌اند؟ براستی که آنها چگونه «بودن» خود را فراموش کرده‌اند.

۷- مهمترین تکلیف خود را اصلاح دیگران می‌دانند و نهی از منکر را حتی به این قیمت که از خودشان دهها منکر سرزند بر خود واجب می‌شمرند. مایلند دیگران به معروف حتماً عمل کنند ولو اینکه برای عمل کردن آنها به معروف، خودشان به خشونت، زور، تفرعن، بی‌ادبی و حتی فحاشی متوسل شوند. بدتر اینکه اینها را وظیفه دینی خود پنداشته و با انجامش از خود راضی‌تر هم می‌شوند.

۸- خود را تنها مأمور به انجام وظیفه می‌دانند نه نتیجه؛ و نمی‌اندیشند که رشد علمی و عملی و دریافت مشورت و کسب بصیرت برای به نتیجه رساندن درست کارها نیز از مهمترین وظایف آنان است.

۹- شنیده‌اند که مؤمنان باید نتیجه را به خدا واگذارند و بر او توکل کنند اما نیندیشیده‌اند که شایسته است این واگذارن پس از تدبیر باشد نه بی شرم از تقصیر. آنها نه می‌اندیشند تا از خود بیاموزند و نه خود را محتاج شنیدن می‌دانند تا راه هدایتشان گشوده شود.

۱۰- چنین وجودهای آشفته و بی‌مبنایی که به توهین، دروغ، تهمت، غیبت، ریا، دورویی و کثیری از دیگر آفات دچار می‌شوند، قلیلی از این آفات را هم در دیگران تحمل نمی‌کنند. بی‌مدارا و بی‌روشنی‌اند. ظلمت اندر ظلمت، و بی‌فروغ و بی‌نور. پر ادعا و پرهیاهو. نزد ظاهر بینان، عابد و متقی دیده می‌شوند و در پیشگاه باطن بینان، سرکش و بی‌شرمند. تارک واجباتند و رو به مستحبات. درد خود درمان نکرده، برای این و آن نسخه می‌پیچند.

۱۱- باور نمی‌کنند که دینشان، همین شیوه‌ها و طرقی است که به کار می‌بندند، نه آنچه ادعا می‌کنند. معجونی از تناقضات فکری و رفتاری‌اند. هر کار خود را پسندیده و هر عمل مخالف را نکوهیده می‌پندارند. به خود خوش بین و به دیگران بدبینند. به راستی که خوفناکند و بی‌خوف. گریانند و بی‌شوق. پر از نخوت و نفرت، و تهی از خشیت و رحمت.

۱۲- خود حق‌پنداری، آنان را به جایی رسانده که مردمان فهیم را گریزان از حق و دین حق معرفی می‌کنند زیرا می‌بینند که آن فرهیختگان از ایشان می‌گریزند. جز این نیست که آنان پوستین دین را وارونه پوشیده‌اند و این وارونگی از آن روست که آنان از خود نیز بیگانه شده‌اند.

بر این مبنا است که به گمان مؤلف اگر نواندیشی و روشنفکری دینی تنها کارکردش بازشناسی این آفات و اندیشیدن در طریق زدودن آنها خلاصه می‌شد، باز هم در خور اعتنای جدی بود. زیرا دینی که همچون پوستینی وارونه معرفی شود، سرانجامی جز رشد «بی‌دینی» نخواهد داشت.

این وارونگی را بیش از هر چیز باید در تهی شدن مفاهیم دینی از معنا، معقولیت و اخلاقی بودن جستجو کرد. دین، امری قدسی، فرازمانی و فرامکانی است و اگر محتوای آن از جنبه‌های اختصاصی فرهنگ عصر نزول وحی و نیز از شرایط تاریخی پس از آن تفکیک نگردد، رفته رفته چنان تغییر ماهیت می‌دهد که معنا و هدف اصلی خود را گم می‌کند.

نواندیشان و روشنفکران دینی به خوبی به این نکته فخیم و ارجمند واقفند که:

جنبه‌های فرهنگی و شرایط تاریخی، ظرف تحقق دین‌اند، نه خود دین. منظور از ظرف دین، کلیه شرایط فرهنگی، زیستی، اجتماعی عصر نزول و شرایط تاریخی‌ای است که در آن عصر و یا بعدها، به طور طبیعی، رنگ و شکل خود را به مظهر دین تحمیل نموده‌اند.

و این خطای بزرگی است که دینداران، حفظ ظرف دین را با حفظ دین یکی گرفته و به انگیزه حفظ دین، از ظرف دین محافظت کنند.

برده‌داری، سنگسار کردن، چند همسری و ... مصادیقی از شرایط طرف تاریخی دین‌اند نه خود دین. و لذا قبح اخلاقی آنها در این عصر را نباید به پای دین نوشت.

مشکل آنجاست که در آمیختگی دین و ظرف دین چنان پیچیده و ظریف صورت می‌گیرد که شناسائی و تفکیک آن دو از هم چندان هم ساده نیست.

بر این مبناست که برخی از نواندیشان دینی تأکید کرده‌اند که: «بسیار ساده اندیشی است اگر گمان کنیم می‌توانیم اول به سراغ دین خالص برویم و بعد همه چیز را بر مبنای آن تنظیم کرده و به شکل آن در آوریم. کسی که به خیال خود اول به سراغ دین می‌رود و می‌کوشد فهم خالصی از دین به دست آورد، غافلانه شرایط دین تاریخی و شرایط ظرف زمانی گذشته را (که دین در آن شرایط ارائه و نشر یافته است) مفروض و جزء دین خواهد دانست[۱].»

این تفکیک، نیازمند اجتهادی است در اصول؛ اجتهادی که قابل مقایسه با هیچ اجتهاد فقهی نیست. اجتهادات فقهی، اجتهاداتی در فروعند و به شدت از اجتهادات در اصول، تأثیر می‌پذیرند.

تفکیک روح دین از جسم آن، تفکیک دین از ظرف دین و بالاخره تفکیک خود دین از تاریخ دین یا دین تاریخی، نیازمند اجتهاد در اصول است و گر نه اکتفا به اجتهاد در فروع، حاصلی جز فاصله گرفتن از روح دین نخواهد داشت. و واضح است که دور افتادن از روح دین، و اکتفا به جسم آن، یعنی پررنگ شدن شکل ظاهری اعمال و تقلیل دین به آداب و رسوم دین تاریخی، دین و زبان دینی را از خود بیگانه خواهد ساخت.

مجتهد شبستری می‌گوید:

«اگر زبان دین و معنویت به شکل و فرم تقلیل داده شود از خود بیگانه می‌شود. یعنی اگر تنها تأکید شود به حفظ شکل اعمال، آداب و رسوم و... و بگویند اگر این اشکال رعایت شود دین و معنویت وجود دارد و اگر این شکل‌ها حفظ نشود دین و معنویت وجود ندارد، این تلقی مانع توجه به آنچه زیر آن شکل‌هاست و زیربنا و محتوای دین و معنویت است می‌شود. وقتی می‌گویید فلان حکم شرعی چون در کتاب و سنت هست باید اجرا شود، باید توجه کنید که این يك شکل است و باید دید محتوای آن چیست؟ هدف آن چیست؟ آیا نباید درباره هدف حکم خدا سوال کرد؟[۲].»

امروزه با نوعی از خودبیگانگی زبان دینی مواجه هستیم. از خود بیگانگی دین و زبان دینی یعنی باز ماندن دین از هدف و جایگاه حقیقی خود. درست شبیه از خود بیگانگی و الیناسیون خود آدمی.

مجتهد شبستری از خود بیگانگی زبان دینی، را چنین معنی می‌کند:

«از خود بیگانگی زبان دینی یعنی زبانی که باید حامل مقاصد و روح دینی می‌بود چنان معانی و مقاصدی را انتقال نمی‌دهد. یک دلیل این مسئله آن است که این زبان ارتباط خود را با گذشته و آینده قطع کرده است. منظور از قطع ارتباط با گذشته عدم توجه به جنبه‌های تاریخی و معانی موجود در فرهنگ و زمانه‌ای است که دین ناگزیر در آن قالب‌ها عرضه شده است. و منظور از قطع ارتباط با آینده بی‌توجهی به مقاصد یا معانی‌ای است که قرار بود از دین شناسی و دینداری ما حاصل آید.»

گسست زبان دینی از گذشته و آینده، و جمود بر ظواهر ما را از تفسیر واقعی متون دینی دور می‌سازد، و بالتبع ما را با نتایج سوئی روبرو می‌کند. نتایجی که انتظار می‌رفت امروزه در مشی و منش مدعیان پیروی از تربیت دینی، شاهد آن نتایج نباشیم.

این گسست که اینک در قرائت رسمی دینی ما نیز دیده می‌شود، انتقاداتی را متوجه دین و دینداران کرده است؛ انتقاداتی که بر «غیر اخلاقی بودن» پاره‌ای از «احکام فقه سنتی» و یا «خردناپذیری» برخی از «باورها»ی دینداران تأکید می‌کنند. عمق تأسف وقتی است که برخی و یا حتی بسیاری از علمای اصول و فقه در حوزه‌های علمیه ما نیز عملاً روندی را دنبال کنند که ارتباط زبان دینی آیات و احادیث را با گذشته و آینده آنها قطع کنند و به «ترجمه فرهنگی»^[۳] بی توجه باشند. چیزی که بیش از پیش زبان دینی را با زبان مردمان این عصر، که به زبان منطق و اخلاق ارج می‌نهند، بیگانه خواهد کرد. ابوالقاسم فنایی می‌گوید:

«این سخن معروف مارکس را شنیده‌اید که «دین، افیون توده‌ها است»؛ مارکس بر این باور بود که دین در خدمت سرمایه داری است؛ زیرا به مؤمنان درس تسلیم و رضا در برابر بهره‌کشی را می‌آموزد و به توده‌ی مردم چنین تلقین می‌کند که بدبختی آنها سرنوشت محتوم و قضا و قدر الهی است. به همین دلیل، پیروان مارکس، هر جا که به قدرت رسیدند، یکی از برنامه‌هایی که دنبال می‌کردند، دین‌زدایی و ریشه‌کن کردن دین بود. هرچند تجربه‌ی ۶۰ سال حکومت کمونیسم بر شوروی سابق نشان داد که چنین تلاشی عبث و بیهوده است و پیوند آدمی با دین عمیق‌تر از آن است که بتوان از این طریق با آن مبارزه کرد. ... به هر حال، کمونیستها معتقد بودند که مقصر اصلی خود دین است و اصلاحات سیاسی و اقتصادی در جوامع دینی، بدون اصلاح دینی ممکن نیست؛ اما مقصودشان از اصلاح دینی، حذف کردن و محو کردن کامل دین بود؛ چون به نظر آنان، دین در همه‌ی اشکال و انواع خود، افیون توده‌هاست [۴].»

اما در حقیقت «دین، به خودی خود، نه افیون توده‌ها است و نه مانع رشد و توسعه و پژوهش و تفکر آزاد عقلانی. همه چیز بستگی به این دارد که آدمی دین را چگونه بفهمد و آن را چگونه تفسیر کند. دینداران ممکن است از دین قرائتی افیونی داشته باشند و دین را به صورت تریاک درآورند و به صورت تریاک مصرف کنند. از سوی دیگر، دینداران ممکن است از دین، قرائتی بیدار کننده، حرکت‌آفرین و نجات‌بخش داشته باشند که مؤید و مشوق رشد و توسعه باشد یا دست‌کم مانعی برای رشد و توسعه ایجاد نکند. بنا براین، خود دین در این میان مقصر نیست. مقصر، تفسیر افیونی از دین است [۵].»

اما اینکه دینداران دچار از خود بیگانگی دینی شوند و از دین قرائتی افیونی داشته باشند، گر چه به سهمی محصول بدفهمی دین است، اما باید دید که چرا و چگونه این بدفهمی رخ می‌دهد و چرا برخی از دینداران کمتر به تصحیح آن توفیق می‌یابند؟

حقیقت این است که دین محبوب آدمیان است و «انسان همیشه از جانب محبوبش ضربه پذیرتر است، چرا که محبت، غفلت آور هم هست و این غفلت آدمی را از پیرایش، شستشو و اصلاح مستمر آن امر محبوب باز می‌دارد. چیزی که واجد نیروی عظیمی است و به دلیل آن نیرو می‌تواند جهش‌های عظیم پدید آورد، به همان دلیل این قابلیت را هم دارد که با پذیرفتن کمترین آسیب و آفتی در جهت معکوس سیر کند و به ذخیره عظیمی در جهت انحطاط تبدیل شود [۶].»

ابوالقاسم فنایی نیز با برشمردن پنج نظریه‌ی مختلف در باب منشاء انحطاط جوامع اسلامی، چنین نتیجه می‌گیرد که: «بی‌عملی توده‌ی مؤمنان، توطئه‌ی دشمنان، فساد حکومت و علل و عوامل دیگری که برای انحطاط و عقب‌ماندگی روی آنها تأکید می‌شود در صورتی می‌توانند محقق شوند یا مؤثر واقع شوند که با تحریف دین یا فهم و تفسیر نادرست دین همراه شوند و لذا در جامعه‌ی دینی هر نوع اصلاحی از کانال اصلاح فکر دینی می‌گذرد. و بدون اصلاح فکر دینی انواع دیگر اصلاحات امکان نخواهد داشت [۷].»

عبدالکریم سروش در تحلیل چرایی این انحطاط، که در پاره‌ای زمانها مسلمین بدان دچار شده‌اند، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا مسلمین از وقتی که دین را بد فهمیدند دچار انحطاط شدند، یا از وقتی که دچار انحطاط شدند، دین را بد فهمیدند؟

او خود در پاسخ می‌گوید:

«شما در میان نوشته‌ها و گفته‌های کثیری از مصلحان دینی، به طور ضمنی و تلویحی پاسخ این پرسش را چنین می‌یابید که مسلمین از وقتی که دین را بد فهمیدند دچار انحطاط شدند. اما به گمان بنده گویا موضوع کاملاً به عکس است: مسلمین از وقتی که دچار انحطاط شدند، دین را بد فهمیدند. یعنی از وقتی که «سودای سربالا» را از دست دادند، همان ریسمان که روزی آنان را از ته چاه برآورده بود، بر گردنشان آویخت و خفگی آور شد. و همان منبع که فهم عزیزانه اش، عزت آفرین بود، مدرسه‌ای شد برای تدریس کاهلی، کژی‌بینی و تاریک اندیشی [۸].»

او می‌گوید :

«گاه عاملی که موجب کمال است خودش می‌تواند موجب ضلال و هلاک هم بشود. بالا رفتن از نردبان ریاست و ثروت و معرفت و شریعت، این خطر را دارد که اگر آدمی سقوط کند، به قول مولوی «استخوان او بتر خواهد شکست». دینداران عزیز اگر دچار انحطاط شوند، انحطاطشان به مراتب راسختر و مذلت‌بارتر از انحطاط دیگر اقوام خواهد بود [۹].»

او در مقاله «درک عزیزانه دین»، دین را در مقام عمل همانند «رسن»، بی جهت می‌داند، و در مقام نظر همچون طبیعت، «صامت» و «خاموش». یعنی توصیف مناسب شریعت و دیانت را رسن خاموش می‌شناسد و توصیفات و تشبیهات دیگر قرآنی در خصوص دین را مورد توجه قرار می‌دهد. توصیفات از قبیل: «راه» و «صراط» و «سبیل» و «ریسمان» و «چراغ روشن» یا «سراج منیر» و «ترازو» و «میزان». و می‌گوید تمام این اسباب و آلات ماهیتاً چنانند که از هر دو سو می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. مثلاً با ترازو هم می‌توان عدالت ورزید و هم می‌توان کم فروشی و اجحاف کرد. همچنین با استمداد از آیات قرآنی تأکید می‌کند که قرآن شفا است اما برای مؤمنین و هدایت است اما برای متقین و نور است اما برای آنان که تابع رضوان خداوندند و منذر است اما برای اهل خشیت.

اینها همه و همه شواهدی هستند مؤید بر اینکه دین و کتاب الهی مبارک است، شفا و دارو است، اما برای کسی که بخواهد و بتواند از این ریسمان و ترازو و دارو استفاده کند و سودای سربالا داشته باشد. بنابراین آنچه بر استفاده از رسن مقدم است، سودای سربالا داشتن است و گر نه برای ظالمان همین قرآن جز بر خسارت آنها نمی‌افزاید. ولا یزید الظالمین الا خساراً.

بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت که اشکالاتی که در منش و عقب ماندگی برخی از دینداران دیده می‌شود را نمی‌توان صرفاً محصول بدفهمی دینی یا حتی بی‌عملی آنان و یا توطئه‌ی دشمنان، یا تهاجم فرهنگی بیگانگان یا فساد حکومتها دانست. گر چه هر کدام از اینها سهمی داشته باشند، که دارند. بلکه ریشه مشکلات در نداشتن همان سودای سربالاست که انحطاط، از نتایج آن است.

حال اگر بپذیریم که «مسلمین از وقتی که دچار انحطاط شدند، دین را بد فهمیدند»، لاجرم باید بررسی کرد که عواملی که به انحطاط خود آنها می‌انجامد و «سودای سربالا» را از آنان می‌گیرد، کدامند؟ آیا ممکن است روش دین‌شناسی یا

حضور پیش فرضهایی خاص در ذهن عالمان دینی در مقام توجیه باورها و تشخیص احکام دینی یا فقهی، سبب شوند که به تدریج این سودای سر بالا از برخی جوامع دینی گرفته شود؟! اگر ممکن است، چگونه؟

دکتر فنائی با یادآوری روش مصلحان و احیاگرانی همچون اقبال لاهوری، شریعتی، بازرگان و مطهری، به دو معنی از احیا یا اصلاح فکر دینی اشاره می‌کند و متذکر می‌شود که این دو معنی در آثار بسیاری از مصلحان دینی یاد شده به درستی تفکیک نشده است:

«معنای اول احیا یا اصلاح فکر دینی همان است که همه‌ی متفکران دینی کمابیش بدان مشغولند و آن عبارتست از اصلاح «پیرایشی» یعنی اصلاح مضمون و محتوای اندیشه دینی و تلاش برای فهم و تفسیر درست متون دینی و جهد علمی و فرهنگی برای زدودن تحریفهای موجود در اندیشه‌ی دینی. اما نوع دوم احیا یا اصلاح فکر دینی عبارتست از احیا یا اصلاح «روشی» و آن عبارتست از نقد روش و اصلاح متد فهم دین و تفسیر متون دینی. و این چیزی است که در میان مصلحان و احیاگران دینی نادر و کمیاب است [۱۰].»

تأثیر مثبت دین ابتدائاً موقوف به اتخاذ روش درست در اخلاق دین‌شناسی است. به علاوه، اصلاح پیش‌فرضها و انتظارات ما از دین و شناسائی و اصلاح «روش» فهم و تفسیر متون دینی بسیار مهمتر و با ارزشتر از اصلاحات جزئی و موردی است.

در راستای اصلاح روشی، البته ایشان بر این باور است که:

«بهترین نظریه‌ای که در باب احیا و اصلاح روشی فکر دینی در دست است به اندیشمند دینی معاصر دکتر سروش تعلق دارد. ایشان در مقالات قبض و بسط می‌کوشد تا معرفت دینی را با نگاهی تاریخی و پسینی مورد مطالعه قرار دهد و سرّ تکامل و انحطاط یا قبض و بسط آن را به دست دهد [۱۱].»

اما ایشان حتی به این نظریه که زمانی بر سر آن بحث و جدل‌ها و مخالفت‌های فراوانی هم صورت گرفت و از آن میان سرفراز بیرون آمد نیز بسنده نمی‌کند و از زاویه‌ای دیگر نیز به این موضوع می‌پردازد: «مقصود ما در اینجا تأکید بر ضرورت نوع دیگری از اصلاح و احیای روشی است که اگر چه در بسیاری از مبادی و مقدمات با نظریه‌ی قبض و بسط اشتراک دارد، اما محصول نگرستن از زاویه‌ی دیگر به این موضوع است.»

زاویه و نگرشی که عملاً در سایر آثارشان هویدا است و ابواب جدیدی را در روش اصلاح فکر دینی باز کرده و می‌کند. این موضوعی است که به خواست خداوند آنرا پی می‌گیریم.

ادامه دارد

مراجع:

- [۱] فنایی، ابوالقاسم، اخلاق دین‌شناسی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۲. ص ۴۳۸
- [۲] مجتهد شبستری، محمد، زبان دینی عاری از خشونت و سلامت اجتماعی،
- [۳] ایرانمنش، مهدی، ترجمه فرهنگی و اخلاق دین‌شناسی،
- [۴] فنایی، ابوالقاسم، احیای فکر دینی (۱)
- [۵] همان
- [۶] سروش، عبدالکریم، مدارا و مدیریت مومنان، درک عزیزانه دین، موسسه فرهنگی صراط؛ چاپ اول، فروردین ۱۳۷۶.

[۷] فناپی، ابوالقاسم، [احیای فکر دینی \(۲\)](#)،

[۸] سروش، عبدالکریم، مدارا و مدیریت مومنان، درک عزیزانه دین، موسسه فرهنگی صراط؛ چاپ اول، فروردین ۱۳۷۶.

[۹] همان

[۱۰] فناپی، ابوالقاسم، [احیای فکر دینی \(۲\)](#)

[۱۱] همان